

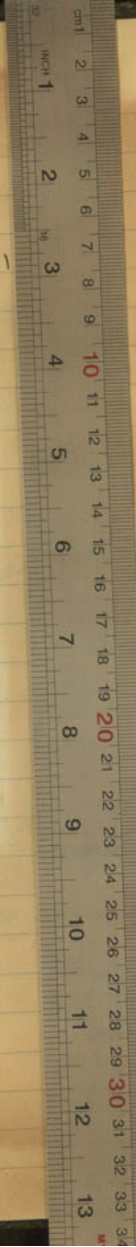




۷۱۴۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بازدید شد  
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: <b>ترویخ پرستان</b>	
موضوع کتاب:	تاریخ
مجله:	۷۱۴۹
شماره:	۱۳۴۱۰
تاریخ:	۹۵۷۳

بازرسی شد  
۶ - ۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۷۱۴۹

۱۳۴۱

۱۳۹۸



بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی  
اسم کتاب: تیروری بر ایرانیان  
موضوع: تاریخ  
شماره قفسه: ۱۳۹۱۰  
شماره سند: ۱۳۹۷۸

۱۳۹۸

بازرسی شد  
۶-۳۳

سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
۷۱۴۹



# نیروی ایرانیان

یا  
روزگار نامون

تأليف  
دکتر احمد زاهدی

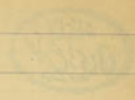
تبریز  
چاپ و نشر

جلد دوم

روزگار نامون  
بیان ۱۳۱

کتابخانه  
۴۹





تالی ایلیان و ای

تالی ایلیان

آتش در شام شد که در روز یک آید  
 دور بند از دل سنگ از فراز کوه  
 آسان شد تیره و در وقت نشاء  
 گوهری سرگشته از وی با جوهر  
 بختان قارن شد آتش که گوئی درین  
 در دمان بر کشته آن بکران ایلیان  
 خبر بیات شهر زری در باستان می بود  
 قلم موسی ۱۱۳ صدم

جلد دوم

کتاب

# نیر ویرانیان

۱۳۵۵

قسمت کم ارباب است عجب جان ادب نایب و کیمانی  
و افکار ایرانیان است که در کتب آنها آفتاب است و نور است  
داود است  
در این عهد ادب شما کلید است و این عهد در عهد خرد و خردی  
برگشته و نام ایرانیان در زمانه است  
این مضمون را در کتاب «تاریخ و تمدن» نویسنده ای در کتاب  
تاریخ فارس سال ۱۹۰۹ م در شماره ۱۰۰ چاپ کرده است ضمیمه  
تقریباً ص ۱۴۰ - ۱۴۱

# فصل یکم

سیاست عصر جهانی

(۱) خلافت آل عباس (۲) خلافت آل عباس (۳) خلافت آل عباس

(۴) در آمد سخن

در ضمن تاریخ دوره اموی سیاست ضعف و انحطاط خلفا که در مبرهن گردید ، این سخن  
تقابل عرب ، روستای ایرانیان و رومیان ، بخلاف خلفا از شاهان ایران سیاست ، اختلاف عقاید ،  
و نژادی برخی از خلفا و رسول است و دیگر ، اینها همه علی بود است که رجعت خود را به این  
فراموش نمود ، اکنون پیش از آنکه بپردازیم به اصل شوم ستران است که اندکی این تحول و تحولات  
توجه نمود ، معلوم سازیم که از نظر تحقیقین کجا توجیه است

(۵) خلافت آل عباس

برگشت تاریخ اسلام با خوبی بداند و سپس آنچه را که مشهورترین تاریخ **بایران** و اواخر  
دوره ساسانی نوشته اند از نظر نگارنده تصدیق خواهد که مشهور شدن فارسین و ایرانیان و همکاران  
ان در عالم اسلامی با آن تمدن باسج و ان معلومات سرشتا و ان سیاست نوی - غیرت  
ایمان و محافل روم شباهت کامل داشته است ، چه که رومیان با الله عجب گشته  
اند و یونانیان ضعیف گردیدند و ایرانیان نیز که مغلوب اسلام گشته کم از یونان بودند و در صورتیکه  
مستعرب از تمدن بهر مانی بود



مقصود از این مقدمه تفصیل نبرد آزادگان با جرات خدیو پهلستان بر سر است  
زیرا این سخن قریباً بجای خود یاد خواهد شد. تنها چیزی که در اینجا ذکر آن را لازم میدانم  
این است که خواننده را بجلد اول تاریخ ابیات (برون) که دوباره ایرانیان نوشته است  
توجه نموده تا در اینجا مصلحت ازین موضع آگاهی یابد

مطلوبه (ایران در دم خیزد) از اعلام شویا و ازین امری مخصوصاً سبب خداری  
و وفات کشیدند و از آن علت غایب است و اینند و پیداست که عطف باید  
بیشتر مراقب بوده و نظر فرست باشند تا نیز خود را باز گیرند. بنا بر این امر جا  
بیرق عساکری بر ضد بنی امیه بنامی گردید پیش از آنکه در پیشرو مشهوری باشد  
باید دانست که بنی امیه نیز در آن زمان که در آن وقت بود بیخونی بجان بود. مردم  
گاد بجا و انتظار داشتند که دولت پهلستان تاجی و انقراض یابد

گذشته از اینها طرفداران آل شیبیه جنبه حمایت خود را داده شورش داده  
می گفتند و اما پس بر دیگران مقدم بود و اکنون نیز پهلستان سبب برای خلافت از دیگران  
سزاوارتر است. مردمان بر حمت و انعام حکومت جزایان دست عمر گذشته و  
دیگران نیز در مصلحت مدنی یا از جمیع امر اس کرده و عقیده ایشان میگویند

پهلستان آل بیت در ترویج عقیده خویش نهایت جدت کوشیده. در عراق  
و فارس و طبرستان بر شهری که از مرکز خلافت هر دو بنی امیه توفیق سزاوارتر است  
مردم بدین علی مال علی دعوت کرده **ایرانیان** دفاعات مختلفه یکدیگر را راجع باین  
سخت آگاهی داده و در مرکز از مرکز عربیستین که بودند روابط خود را مازاد  
ان عقیده محکم کرده مردم را راضی نمیشدند و بسیاری از علی دشمنان اموی توفیق میآورد

و مقصود است از اجزای این انقلاب و چیز بود یکی بحالت از دستم بیدار بنی امیه دیگری  
این تلو و داد و قدرت حکومت خویش

رشته زشت ممالک سعادی هم تا برسد امویان بر خاسته بودند بر شدت بنام مسیانی  
از امویان صلح برست مردم کشیدند و خلاصه بر این خاندان بنی امیه خود بجان یکدیگر کوفتند  
و نه نیست بر و مال خود ملک را می کردند و حاجت بنکار است. اخبار این پراکنده از زبان  
رزمی بن وید شرح شد زیرا در برنده خود وید بن بنید بر خاست و بر سوانی است  
بگویند یکی از امویان در این خصوص گفته یکی از گویندگان است آن زود ایاتی با کرد  
(که عاصی بن حنین است)

۱۱) این خبر است که امرای بنی امیه که بر خاسته و با انقضای خود فرود  
نخدا ایضا برید

۱۲) یکی از سیاست شما گفتند و در ترمید و بنی خدا و مسل باید  
(۱۳) بر سبزه و گوشت دولت خود را دست و پهنش کردگان امیر است

سبزه چه که لگ از زمین خاک خود در دیگران است  
(۱۴) است خود شکم خود را باه نمید و با ایند کس از شیبانی از آه  
دندان سوری است

بیرید با اظه. خلیفه شد اما چیزی گفت که مردمان مکرر حکم جزیره و ارستان کس او  
بر خاست و مشکوی علی از خاندان اهل مصلحت و اطاعتی که بنی امیه بود و خود را  
خود را قیام کرد. نیز بر مصلحت شد و در خاندان سلطنتی بنی امیه دست تفرقه باز کرد



























تقدیر نیز مراد است  
بسیار از مشورت خود بنگار گنیم (از کتب آذربایجان)

با عذر و کینه در راه مقصود بر سرست  
بازم در دوران قصه است با شد  
کسب شایسته با دشمنان و غلبه بر دشمنان  
و غیر اینها در مشورت است  
تکلیف و عذر و عذر و عذر  
بسیار از مشورت است

بسیار از مشورت است  
بسیار از مشورت است  
بسیار از مشورت است

در این مبحث  
بسیار از مشورت است  
بسیار از مشورت است

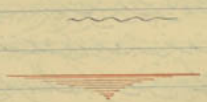
بسیار از مشورت است  
بسیار از مشورت است  
بسیار از مشورت است

بسیار از مشورت است  
بسیار از مشورت است  
بسیار از مشورت است

بسیار از مشورت است  
بسیار از مشورت است  
بسیار از مشورت است

کتاب در این مبحث  
بسیار از مشورت است  
بسیار از مشورت است

بسیار از مشورت است  
بسیار از مشورت است  
بسیار از مشورت است



بسیار از مشورت است  
بسیار از مشورت است  
بسیار از مشورت است

































سبح و تحمید بر چه چون بر او بودم در کلمه ای که در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
دست بر سر او نهاده شود و کلمه او را در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
کلمه او را در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
هر که از کلمه او نام نبرد

کرم و صبر و شکر و استغفار و دعا و نیایش و توبه و انابه و رجوع به سوی خداوند  
آنکه در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
دست بر سر او نهاده شود و کلمه او را در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
کلمه او را در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
هر که از کلمه او نام نبرد

و دعا و نیایش و توبه و انابه و رجوع به سوی خداوند  
آنکه در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
دست بر سر او نهاده شود و کلمه او را در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
کلمه او را در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
هر که از کلمه او نام نبرد

چون هر که از کلمه او نام نبرد  
دست بر سر او نهاده شود و کلمه او را در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
کلمه او را در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
هر که از کلمه او نام نبرد

چون هر که از کلمه او نام نبرد  
دست بر سر او نهاده شود و کلمه او را در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
کلمه او را در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
هر که از کلمه او نام نبرد

(۱۱) سید بن طاووس در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
دست بر سر او نهاده شود و کلمه او را در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
کلمه او را در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
هر که از کلمه او نام نبرد

چون هر که از کلمه او نام نبرد  
دست بر سر او نهاده شود و کلمه او را در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
کلمه او را در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
هر که از کلمه او نام نبرد

صدی گذشت که او در چشم من میماند و بر آنکه هر که از کلمه او نام نبرد  
دست بر سر او نهاده شود و کلمه او را در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
کلمه او را در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
هر که از کلمه او نام نبرد

توبه و استغفار و دعا و نیایش و توبه و انابه و رجوع به سوی خداوند  
آنکه در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
دست بر سر او نهاده شود و کلمه او را در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
کلمه او را در کتب است که هر که از کلمه او نام نبرد  
هر که از کلمه او نام نبرد













گفت ای سرور که دل تو میخوشد در من نیست چه از دست هر گشت گزاف  
 دل به کمان کن رو چست و در اگر نشسته ای روی من گفست  
 (چشما لا بافتقنی) من که پیش اسرار گردان برون امده نه انستم لاین سخن  
 چه خواست است با تو گفتم اگر باز گزوم دل زوی برسم خور گفست تره گزنا با روی  
 استی سخن مانی باقی دران کلمه میوم که با روی شیبی زید در بهاضرا خسته دلده است  
 در سواد است که در برسم در زمان رهاخته است و ان سخن را بر او خواندم او  
 پس باسخ داد و در بر او بر روی سخن باز گزید  
 در زمان برسته گمان را باکت زود فرغان نام برده و انگشت ده در باره باز گزید  
 و مردم انچه در نوبه عدون آمده با روی سخن بر او گزید برست تا است در رسد  
 چون سر از زودم تر گشت پیش او نشاند گمان بر کردی که گشت گمان هم پیش  
 در است گفتم آدر از زودم از زودم سخن گفتم در تا سخن نشیند بهم و هم  
 و انستم هر باز برسم میاد از من با زود است که با جبار لندان (اعرابی) در میان  
 بر رسیده و انگشت ترا تر جان شد خراستندم در او ز بر این بر سر با زودم پیش  
 ادر گفست بسیار خوب سکه در دم با و ... گفتم سرور او او میاید بی کرد  
 پیشتر است و در بر زودم او را پس است با بر گفست چه در زودم است در آن  
 و تو با زودم نشیند گمان!

۱۱۱) چشما لا بافتقنی - یعنی در آنجا که کسی را نمی بیند و گمان ندارد که آنجا که میاید گزید  
 ۱۱۲) با زودم گفتم که در آنجا که میاید و در آنجا که میاید و در آنجا که میاید  
 ۱۱۳) با زودم گفتم که در آنجا که میاید و در آنجا که میاید و در آنجا که میاید

با سر بر روی پستانه خازانه در کس نیست ، سندی بر شایک در این باره که سنی آورده است گفست  
 او میگید : با هر دو دم که گمان بر سر مردم که او را از بزرگ بر آگاه گفتم و زودم اخذت و زود  
 پس مایه سخن فرستاد و در اسباب چهار بنده او در سر آورد و سید بر سر کلاه او بود  
 سید مردم گفست در زودت که با غبار گمان یک نشینم آواز زودم را نشینم چه در با زودم  
 بخواند . با هر شهبان خازانه است گفست خواننده با پیش کن آدر ! سر گفتم ای سرور  
 این تره کار برستان سیستان عبد المک آند . با هر فرغان که در ان سیستان را بگویم  
 من فرغان او چمن لغز زودم در سیستان عبد المک روزی با خازانه و در گزاش زودم بود . زود  
 باقی در زودم می بود آواز فرغان زودم در زمان شهر خازانه است و سید در خواننده را  
 در پیش تر آند . پس او را میا و زودم سیستان بر سید قراجه بود که در ان در زمان من در ان  
 باغ با زودم زودم بر شمر ! با زودم در زودم در ان چمن سینه بر سینه و بر شمش آید ؟  
 این گفست و خشم با باکت زود فرغان او در ان مورد از خود گزید  
 سالی بر این گفست زودم سیستان همان که در گمان آند که در گمان پیش را میاید آورد و شهر ان  
 فرغان زودم را که آن مرد را میا و زودم . چون به پیشگاه با ریافت سیستان گفست  
 با هر زودم در سال نشیند با زودم بر حد بیامرت بخواند یا که در زودم نشیند با زودم  
 پیشتر گفتم . آن مرد در ان که در با هر گزید گفتم بر او باکت زودم گفست که سیستان!

۱۱۱) زودم گفتم که در آنجا که میاید و در آنجا که میاید و در آنجا که میاید  
 چمن گفتم که در آنجا که میاید و در آنجا که میاید و در آنجا که میاید





در میان دریا که با عیار باغستان بگشت و از کوه خود شکرین بود  
 عسکران دانت گفت ای میرزنده باد اگر فرمان بی سروی برای تو بخوانم که بفرستی  
 گویند ان است و بر بار بر سر ز کشتن حسن نژاد مردم وینا فرستد است  
 عسکران بی گفت بخوان ! این داب گفتار بفرستد با عسکران بخوان :

(فرستد آگاه باشند که خدا می بایستد بن حسین از کوی کربلا  
 شما مکتوبه باور داشتیم بود است آری سخن است  
 دادنی بود است پس بر کوه و برای زری او پس سخن که وقت  
 بنمیدد و همه بر تن مردم گیتی است

این سرگذشتی از این نام است و این نام مانده کربلا  
 نیز از آبی نژادان باشد که سرگشته از سر زاری از این آبی است  
 من میدم و غمی بجانم کشتار دست از کربلا تا تمام کرد  
 ای توده عرب ! کجی در خاطر نشسته است که براه از این نژاد  
 در باره ستم سوار نشوید !

نیز کجی در از جام ستم بفرستد چهار فرزند گشت !

باینده در مشیتان تا بخوبی از مودت و حسن گیتی روزگار بسازی  
 از مردم را حکمت ستر از من برده شما اکنون دادگر باشند

۱۰۱) عسکران عسکران نام است که چون حسن بن علی بن ابی طالب خود را نمیدانند و عسکران  
 با او بنامند بر کوه و در کوه عسکران نامی بود که در کوه است و در کوه عسکران  
 در کوه عسکران است.

و خانه ای آبرو مند از زبان میرید !  
 بپوشید و بپوشید که بسیار در آن برگ و دانا  
 همواره فرستد که در کارهای نادر از زبان سرزده است  
 و بجز در آن گنهی کرده اند ۱۱

این داستان که چون عسکران سرور باشند فرستد که در کربلا است

اگر در باره بادی تو بستم سخن سرالکته باشم در اندک هم سووند باشند با هم  
 بادی داده و بخش نامت بر دست از سر در راه از کوه عسکران است که در کوه عسکران  
 و بپوشید و بپوشید از زبان عسکران (مفسر) از این است بود





فصل هفتم

هارون الرشید

خیزان!

این برای تو دوسرفازی و دلخوا  
خوشبختی زیرا پسران تو هر دو  
پادشاهی و جهالتی رسیدند

مردان اهل خفا آن گویند بر خنده با آن گنار برادن ازین با بخت پوشایی گای داد  
ازین پسر محمدی بود و بنا نظران پیشش جانشین دوم شمرده میشد و در این حال  
که یکصد و هشتاد و هجرت برآمد است گناه شهر یاری بر خشت  
مردان با این سرود خیزان را که نام ازین بود شاه در روزی گفت و فرمود داد  
خیزان سزاوار بود که شاه روز شود زیرا در روزگار پادشاهی در باره ازین  
بسی گمانی داشت و گفته اند ازین نیز از پادشاهی پس آثار رستم دید  
گمان با پسران است که پادشاهی ازین را از افسوس قاسم دیدی شنید و ادا تو تم  
زیرا که هر چه ویرا بر این گوی سزاوار است بخت روش بسته بره و سخن شهر را را  
و دیگر جاه و از نشی که جانش ازین دست است

۱۱) مردان اهل خفا از لشوای ایرانی ترا دوست که در روز ازین دعای پسران را برادر که بود

این سخن برتف هر دو رنگ بر سر و آنگاه ازین گوی میاد بر جا برکنده و بر پندارند

گشت

برتف دین را بر چین سرگشته

(پسران با حسن خدا و درود بر پسران)

شاه از درودان پسر دای برزگان خندان برانند در  
بر و پاک بختی تا بر بهی با برتری داد و دلوری  
مردانی بخشندگی با کسان را بر بر گمان پیشی فردی  
بخشیده است

شاهای با این خفا ای مرگان شود! آنگاه است  
که خندان بر بخشش مکران سر فرزان ساخته با پادشاه  
بند و پای ارجمند آن ساخته و در زندان کرده  
دیگر فرایمان است و هزار نود و پنج از آن کسی بود که  
خواست است در داره شاهان کار کرده است

گرای باشی! بر خندان تا گرای دست است  
که این ادرا بر بسته یاری کرده اند با پنج بر تو تن  
اما استوار ساخته اند / خاندان پسرش را کنگر کاوی  
پسران فرزندانی برده اند با کارگانی برنده از خندان  
مردان کینه آن را بگفته هیچ مسلمان برای در کار  
کار برده خندان خاندان میرا بر دست یاری ساز  
بیاوان تا کاران را بی گشته و

۱۲) خیزان که در کارهای (نبرد پادشاه) است نیز سزاوار است و بسیار و بیایند و در روز (نبرد پادشاه) گشتی بود





سنگ خنجر است که در دست ابروین رفته و در دست دیگر در دست دیگر  
 رنگ زیت است و در باید دست در میان یک زنی و برین سر ایستاده است  
 خود را در او است و فرنگ را از او است  
 دست فرنگ را نه که در هر دو ایجا کرده اند و در یک زمان در دست ابروین مگر  
 بیست است هر طرف از این است

در این مگر بود که از این قوه و در همان مربع بودیم و در آن مربع است  
 گشت هر چه در هر دو ایجا کرده اند و در یک زمان در دست ابروین

مردم در پایان قرن هم بر سر مگر بودند و در بعضی داشته اند  
 همان را از خود است که می آید از این حالت است که در آن مگر بودی و آن که در آن  
 که آن را در ایجا کرده است و در آن است

کسانی که گشت ابروین از دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست

در کار در این دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست

مگر گشت ابروین در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
 که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست که در دست

شاید آنچه مستحبه از برنده با برده که در این است که گشت این امیر را مگر  
 می بینم

۵۵

داستان ابروین از سر آمدند هر دو در این است و آن که در دست ابروین بود

ایشان که این امیر را در هر دو در دست ابروین بود (گفت) که در دست ابروین بود  
 که در دست ابروین بود و در دست ابروین بود

چون می گشت صدق از رهنمایان این مگر بود و در دست ابروین بود  
 رساله در مگر خدا (چ) مگر گشت که در دست ابروین بود و در دست ابروین بود

در هر چه با بسته ایشان در مگر بود  
 در هر کار که در دست ابروین بود و در دست ابروین بود  
 که در دست ابروین بود و در دست ابروین بود

با دست مگر که در دست ابروین بود و در دست ابروین بود  
 که در دست ابروین بود و در دست ابروین بود  
 که در دست ابروین بود و در دست ابروین بود

از قریب و در دست ابروین بود و در دست ابروین بود  
 که در دست ابروین بود و در دست ابروین بود  
 که در دست ابروین بود و در دست ابروین بود

تایش را در دست ابروین بود و در دست ابروین بود  
 که در دست ابروین بود و در دست ابروین بود  
 که در دست ابروین بود و در دست ابروین بود





چون آمدن این سخن شنیده سر بر آرد و دست در پشت گرفت

بسی ادبی! این سخن و خفته ز ما خود را آدم را خود را  
گفتن در وقت آن بچشم من ملک تو آید  
از سر تا سر و دست تا پا در آید آری تمام بدتر از اندوختن  
و چون بل لطم در دهن فرزند آید که بگریه داد کرده اندر دیو گام  
از کسی چیز گاسته باشی بر می خیزیم اگر از تو چشم هر روز گام  
تو را بر سران خود بر تویم و در خان خود را پیش ن بر می سپارم و آنچه سزاوار جان  
بدم مهر است بجای کنم

چون در آن سخن شنیده گریان شده گفت گمان تو بهین است  
ز آنکه توشین! آمدن رخسار دارد دست او را بپایه دیا خود است  
چون گشت نه! تو را بر گدازد است و تو را از نیابت تصور بر چه دهن  
من بشین - آمدن رخسار و مهر در پشت

چون در سر سخن گفت بر آمدند دنیا بر سر آمدن برست چون گم  
باج گریه در سه از آنکه گریه غیر با آمدن گدازد و آنچه درانی از هزار است  
در آنچه سر نهان گدازد بود پیش می بر وید بسیار!

صراحتی توان او را بجای آورد و چون آمدن رخسار بپایه در بیاید که  
فرمان داد جزا بس! آمدن را از نزدیک سر آرد و آواز خود

(۱) سر با و باغ سر و دست و نیای خود است و آن زمان از عمری در میان نرفته  
می گشته و در میان خود می برسان باغ دیده تا آنکه سر گرفت و در گداز می باغ که  
سخت

عمری دیدن این آن که آمدن را با من مهر بر تو آمدن لان سخن رخسار من  
رخسار با من سخن شدم در راه از او گفتم هر آن خواب گدازم در راه از او گفتم سخن  
آمدن گشت بدم مهر و شکر خراب بود هر چو گمانی با من در وقت چو گمانی من  
در زمان هر چه گمان جان زده در میان گفتم چرا که چو گمان من سر با من سر زده گشته  
هر چو گمان بر او اندک سینه گداز

چون با او در سپه بیم فرستاد حکم من یعنی هر چه از مهر را در میان  
نم بود بخوابت و خواب من شنیده می گفت تا که از من از با تو  
حکم من گفت که برود با دشمنی رسیده چرا که با می را در نگاه گداز  
آمدن است و در کار این سبزی دهنی از دسته در پیش رفته است

عمری مرگ گداز چه گداز گشت هر گاه در مار شده پس از روز  
زنگانی را بر او گشت و آمدن بجای گشت و گدازد وقت خود را به  
چیز سپهر را در و ناله و فریاد کرد و در راه با من سر خود و آنچه او می گشت و  
بیاورد سته در چو گدازد و حکم است در کارش بر لای برست و با من  
دست باقی گدازت

آمدن شنیده دهنش سر بود - کلان خنده با شنیده می سخن از شنیدن شاد بر رفت  
در پیش او گفتا که گداز گمان (۱) و آنچه با او سر بود پیش می گدازد استانی است  
گدازت آور

(۱) بر ما بیان شد که آنکه ای کاش می بودیم و چو گدازت در راه می داشت  
سوی است و در کار آنکه در آن گدازت دهنی سخن بر تو که گدازت

بهر خورشیدانی که از ایران مگویند نشینان نیستند که بر او درند  
(طری) نشان می داند یک نام می برد و فرزندانشان را نیز نشانسان  
را که آید می کشد به پیشرفت مردم در زمان می روی نظر ایشان بود  
زادشاهی که بی پروا بودن نشان می نامند که در روزگار او پیدا شد و مگو  
که تا کان جسته و پاشکون تر نیست و بهر از آن زمان یاد او در پیش می رود  
نماند از می زیم که این می بود بر هر کار و خط نشان بر بند آمدن در زمان  
بیشتر آمد و در می نشان بیشتر گرفت

در باره خطی که از پیشین آمده اند که در یکی از سالها در آن از بغداد  
به (رقه) ۱۱۰ و بعضی برای تقاضای برودن گشت

در راهی از بر سر کاران بدو برخود چون بر او بر سر کار گشت  
ای با من از خدای من از بر سر کار (باز) این با من نشان یک  
که شتران او بود فرمان داد و بر کار گشته آرزوی کار کرد

چون از آن از بچه کاران با گشت خوان گشته در روزگار از زمان زمان  
برای آن مرد خوانی بیاریند و کار کردن بر داشت

میس زمان بر سر کار را بخوات دهد گشت - آنچه از تو می رسم با  
ان از روی داد و درستی با گری - آن مرد به رفت - در آن گشت با  
من کار با کارم با فرعون - ان در گشت برستی فرعون چه کار  
او گشت بر او در کار گشتی نموده نهاد جان به هر من خدای است (۱۲)

۱۱۱ رقه - همان در کار در روزگار (ماقرت مراه نور)  
۱۱۲ آثار کلمه الاصلی - املت کلم من الا غیری (قران خوف)

از آن گشت چنان است در گشتی که آن با او هر آن برتری با می بران  
اندر گشت بهر است هر کسی از آن برتر بود زیرا می برگزید خداوند است و قرابت  
بر او فرستاد و نماند - این گشت از این برتر است و استان از او یاد آور گویند خداوند  
مسی با بر او در پیش سوی فرعون فرستاد و فرعون را امر به نماند و کار می داد و در پیش  
و در روزگار هر آن گشته در پیش می گزید که او برتری کن گزیدت - مرا یادند از آن در پیشان  
تغیب گشت - من با او خدای چشم و با او فرود است گازی بنم در روز با هر می گیم  
تو با گشت ترین با او در تر من مرا اندر می - گوی خدای که از فرعون خدای گزیدت  
و از برتری بر سران گزیدت و - بی بی و بچکان تو از چه بود؟ - با برتری می  
از تو با گشت تر و در گزیر است نم چ

مرا بر سر کار رفتی از پیشین گشت گناه کردم اکنون در تو چه با برت و راه کار  
تو نیاز از آن بگفته گشت خداوند از آن تو گزید - من بر تو پیش و با می نمودم

این گشت در زمان داد که برت بر او درم با در بند - آنچه از رفت و با صبح داد  
مرا بخوات نیازی است زیرا در هر حال گزیدم - بر تو هر از آن ان از آن بود

چون مرد گزیدت می که در گشت - دست امیر را بر گشتی ای نادان !!  
با در گشت غایتش باش - پس در او از تو که گشت من این خواسته از آن برای

ان دادم که تو نیازندی بهما روشن با بر سر است بران بهر است هر کسی از او در گزید  
چه در است باشد و چه چمن از او گزید که در چیز نیاز گزیدم - از بر آن در همان است  
چیزی از آن بر گزید بهر سر فراموش گشت - ان مرد هر از او درم بر گزیدت در این

(۱۱) نقلی که قولاً لیساً لعلته نیز گزیدت و گشتی (قران)  
(۱۲) گوییم (دور می می می این - گوی و گان (دور سر است گان) می علی









دگر این گزشت و گویا زنده و چمن بنیاید هر بار دن - فرزند ابروم زنت  
 در یکی از او دو کت و منافعی رسانید بجای بکس سر ابروم از فضل بر بار کت  
 و فضل فرزند او با برفت  
 طبری می نویسد که در سال صد و شصت و شش فضل یکی بجای صوری را بعباد آورد  
 و با دن و با با خوش روی ابرو داد و بس فرستاد و در آن بسیار بود بچشم  
 و با با بکس گران در باره او زنت و چون بی زنت از سرای یکی از علمای  
 بیرون آمد جانی برای خود برگزید ابروم کاخی جنبه با - باکان بسیار بود و خود  
 در او نشین داد و مردم نیز دستر داده شد که با یکی آمد رفته بود از او هر  
 آنچه میخواستند و با با ابروم خود بر او بود و در باره فضل یکی که این کار را  
 انجام میداد بود پس صوری خود کاروانی او را ستایش کرد  
 مردم در این باره (مردان ابروم) سرودی سته است  
 مردان میگویند  
 نوری موی دوست تو ای ابروم زنده با او  
 زورمند بود که بر زنت و میان پشیمان  
 بر بستگی داد  
 همان پیشان جهان نام گشته بود  
 که بکس با تو ای نرود که آنرا ستم آید  
 با با یکی موه تو ای این کار بود  
 چه در روز یکبار دیده ام که تر با چنگ  
 گان گزاشته شد نه در این جهان که بجان  
 زینک در دست نشان می آید بان بجان  
 و در آن بر یکی است

دشیمان (بی چشم) ال عه مال من

از کف مردمان و با هم از غلب و سرودی کشید و سرگشته است (۱) و نیز از مردم ابروم  
 شکر آنکار که در مالیک من خوشتر از دنیا بود و بعد از آنکه شده بود نشان  
 و بپرکت بیان آن هر رسته با پیش او یک گزشت با بر اینها دست سخن من و به گوار  
 داده و مردم نام شده که این با یکی ابروم زود و شکی ایشان را از زنده ابروم  
 پیش این گفته شد که با دن و بجای نهار داد و برای او شکره زنت  
 و در آن بزبان روان گویان در سر و کسان با این بر او هر که زده است  
 اگر تمام این زینهار را که هم گزشت از او که در دست بطوری بود که با دن  
 نشان داد و دادگویی که گفته در آن خود میسالی کرده و آن که پیش  
 ابروم با این خود برتری داد و شکره خاندان شد  
 با احتساب که در روزگار با دن سر زنت آوردت که شکی در  
 پیش صغیر غار شب سینی رفته بودم او را بی من گفت که امروز با تو  
 بجای نرود من از تو است و سیر که زینهار نام که در داد و با خود با او در  
 دان این سخن محمد حسن که از دن بزبان (خفا) بود با ابو مخزی که از دادگویان  
 برداشته بود  
 با دن سخت از محمد حسن پرسید که در باره این زینهار چه گویی ؟  
 محمد گفت : کار نیست که زنت و بزبان است که ستم در پیش من زینهار  
 درست - ابروم در آن باره با روی بیخنده و جدی گفت که بیست

۱۱) کشید : اصل که قصیده است - با خاطری که شده است که هم بی اسامی از سنای  
 مصطفی جانند  
 ۱۲) شکره : در این سخن گزشت است و در این معنی است که در آنکه در آن  
 در پیش ستان است که است  
 با سر و کسان (بجای و شکره)

مخبر صفت ، اگر خوابی سینه‌ی در میان خود شکلی می‌بینی ترا چه کاره این میان

ناورست شای ؟ این گفت از آن سخن برین شد

با دین کن او را دل گرفت ، نگاه از او بگری برسد که تو را در آن باره

چه رای هست - بگری گفت این میان اورست نیست در آن کلام گوی

چند سفره در آن از کف او خورسته روی او دیده گفت برو ،

داور داوران باش !! زرا از بهر دانتری

این گفت وان زنها زانم را با به کرد و او بگری نیز زبان گفتو گو است !!

انگشت و رای مردم آنرا هست که در راه بگری دین گوی ناری

بر چه خواجه بگمان نمود بریزه که او بر سرین کار جانی بنداید و بر چه داورا

داور شود

که دار با دین و با به کردن زنها زانم و گفت که در بگری زبان

بگری پیشان را با بافتن نیده

ششامش محمد حسن که با دین همراه شده و سنگسار مان ای نه او نیز بی

آسان است و نازی نیست که در راه اینان سخن گویم چه که در پس از

که در آن نشانه می‌نمود و در سینه‌ها زانم سینه است که در باره این داورا

گفت سخن چنان کار خود را کرده میان با دین و بگری را بهم نزنه و در آمدن

با دین بر زبان بگری گفت زود تا آنجا که بگری بر زبان رفت

گر بید بگری با دین گفت : ای امیر گزیده ما با تو نزدی است ؟

من و تو گزیده از یک دودانیم ؟ یاد بیاور که من از خانه این بگریم

تا از ترک دویم !! اگر بگریست چرا بنده بیخ و آدام می‌کشی ؟

دل با دین بر روی سوخت در این کلام بگری که مرزبان مرید بود و امروز

نزد با دین از یافته بود بر سینه که ماد با دین در راه سخن می‌گفتند زیرا که

بود که با دین این سخن گفت - چون با دین را در گزیده سر را در و گفت ای امیر

انگشتان در فریب خور ! زیرا که او مرید و بیخ زانم در سینه است و تو خود

دانی که با دین سر کشی کرده و لیکن تو رخاست است همین بود که نه گزیده ما

بهم زد !! (۱) در این ترشش بر با کرد و نشانی

بگری می‌گفت از با دین پرسد روی بگری کرده گفت :

شهرستان شمارا هم زود ؟ شما که مستید ؟

بگری گفت ای امیر ! این که با دین گفته می‌باشی باک است ، اکنون که در راه

تر است با این سخن است که می‌گویی و ازین بی بهره که در سینه با با دین زود است

بگری با دین می‌نمود که ما در بگری شکست می‌کنیم ، بگری به شما که مستید ؟

بگری پاسخ داد : آری شما که مستید ؟ ترشش باشد ! مرید جانی

نمود که خندان من نیز را شسته نگاه کرده و گفتم که آنجا را بشیر که (۲)

آن بای من محمد بود که آنکلا شاسان کرد

(۱) آردان با چند ترش و بگری گفت که در این کلام بگری که مرزبان مرید بود و امروز

(۲) در این کلام بگری که مرزبان مرید بود و امروز

(۳) در این کلام بگری که مرزبان مرید بود و امروز

(۴) در این کلام بگری که مرزبان مرید بود و امروز

(۵) در این کلام بگری که مرزبان مرید بود و امروز

بگری





که این سخن را یونم زیرا از این جزوی در نیام  
 بچنگت ای امیر! اگر اوست گوید چرا از یادگان چنین بگویی خودداری  
 میکند  
 با درون روز نیز کرده گفت شسته ز تو او چرا گویند محسوس؟  
 زبیر گفت (از آنانی که در دست خدایت هر چه برده باز برده خود زنده  
 باشم اگر...  
 تا بچنگت و عزیز و سر بگفت و در دیر که ده گشت اندام من  
 چگونه سکنه ای است من خدای بزرگ که از کس برتر است سکنه می گویم  
 دیگر این چیست؟  
 بگویند گشت اگر به سکنه در راه گوید سکنه می گوید هر چه در دست از تو  
 بیارم در دست بگمان خورم نه که سخن راست است و تو را بسزایم  
 زبیری سکنه را به گوید هر چه بگویی یاد کرد و از پیش با درون بر خاست  
 در زمان خدایت او را صفتی سخت و جبار کرد و با سخن جان سپرد  
 در دست سزایان آری در باره مرگ زبیری سخن یاد کرده اند  
 (تقریبی) بگوید چون زبیری از پیش با درون بر خاست بگام زمین بود پس  
 باز روز بروز در زندگانی گشت و چون بمرد گورستان سپرد نه هر آنکه خاک برود

ریخته گوری آنگه بگشت و قلم از روی برانگه پیش (الهی خاک از روی جزای محبت)  
 و بر داشتند که آن کاری است خدای پس گوارا مائی ساختن (۱) و خاک بران تاگ  
 ریخته  
 ای فرخس محبتی که از کوه چکان بائی بود در کف رخ و که از (صفت) گویند این تاق  
 یاد کرده بگوید  
 پیش نین گفتن ایشان (زندان را بی) بودی بخواب  
 تشنه و کین با درون در راه بچی بر مجلس بنام خوانده  
 زبیری میفرمودند و کردار زشتش سزا رسیده و  
 بر مجلس بر می داشت که او سپرد تا طبع دروغ بگفت  
 یک دروغ زبیری آشکار گشت و کلامی بچی بود  
 در دست سزایان می گویند ای امیر! و با او چنین گفتی از بچی بر آید از در زنده  
 با درون خانه تا سر کلام که او را بر دست بر کشنده بر می گویند زندانان او را بچی  
 گشت گاه زبیرت آجان داد و دست سزایان بگمان این سخن یاد کرده اند  
 عباس آن حسن که در روزگار با درون زبیرت حسن بر سر گشت هر پس از  
 مرگ زبیر سزایان زبیرت درون زبیرت گشت ای امیر! آنگاه چیست؟  
 گفتم آری ای امیر! خدا بر سیاست که به گوید بگفت سزایان تو را از سزایان  
 و دران خواهد بود با درون گشت چنین است: ما می دانم که بچی مردی است یک  
 و با کلام  
 با درون زندان او را بخوابد و چون همراه گشت ای امیر! خدایت گشت  
 (۱) تا و تا و می گفت در زمان ملوی تاگ ۵۵۳ است که سزایان اهل حق هستند



آمد کرد. محلی گشت فدای سبب اس که دروغ می آید پیش از گمارد  
دشمن را به سلطان از ستمها خوار کرد و باز دوست

اگر من میگویم که شهرارموم و این پادشاهی جز با امرای وی بودی نبود  
و در جنگی جز من رفته و او کسی نمی ماند برگزیدت دوستی او با تو  
ستیزه نگیدم - دلگویی را بر سر سفر دارم که مانند او توانی است  
آن تا پاک نفس من رخ است که اگر ده هزار دم بود جیستی او را ندانم  
جبری کم با در پیش من بیاید و از آنجا که خداوند کند که قدر این چیز  
حاجه گرفت

با درون گشت: در بار کسی که بسیار بیاد است جز خوبی  
نیاید گشت - آنگاه فرمان داد که دست هر دو را بر می برید

زیسته گان آنچه در باره شهرار جاسی و کردار او با عیون نوشته  
با آنچه ای بیانی آگاهی که می آید که پیش از گمارد و فرمانزویان  
ان دوره است چندیان و خوبی بی سیریم که در دوران علی در پیش سپاه  
از مردم گرامی و دلگردد و در آنجا بنا بر این با گشت که عمو می آید ایرانی  
مده است نرود و با فرجه و بولگان این گشت از خود هر زبست چه  
اگر با او دیدم که ابوری انویان نخستین شهرار جاسی می آید که پیش از  
توانی ایرانیان انجام یافته است برای ما آنگاه خواهد شد که گمان  
دست آنگهی ساخته که از عمو به پیشتی کرده و این گشت نمودم  
و شمنی ایرانیان بتایان و این پیش از پیش از ایرانیان

و در دست ایشان پادشاهی برای در میان علی و افکار کار همه ما به پیشتی این رسته بود  
پیش از ما به نیز کمک کرد و در امت این بریدی او را در ترسانه است زیرا به بر آمد  
که شما ایرانی تو دومی از باخت دوده عمو را پادشاهی باز کرد  
این را خوب یاد داشته باشی زیرا در پیش بر میان داری تا به کار ساخته  
با در کارهای ایشان از پیشت که در روزی چه با بود است

گدا پیشت گزری که در آن آنگهی با دست روی هر طرف از این دوره بران  
نمود است نخست سر شانی که میان تری و ای عرب به آمده بر کسی نرود هر است  
و از پیشت گزری که در آن تری که در آن دوره و شهرار هر است به به گزشت و این  
بر در نرود و گمان بر مردم بود است و هر کسی نرود و مردم پیشت رسته بستیان  
دوران در مردم خود میگوید

نریش تری و عرب به خاطر یاد کرده و گویا در سال صد و هفتاد و شش سیان  
تبریز از آن (یعنی در سال چهارم در نریش و سلطان تریان (ابو الیمنام) بود  
بس با درون موسی بن یحیی مکی با بران و لشکر این نویسه گان برگرد به آن  
روان کرد - مکی لشکرش را حاضر نمود و سیان در تری را آشتی داد  
نریش تری نرادی از نر طری نوشته است چه چه گویا در سال  
صد و هفتاد و شش رسال حدود ششاد و - در صد و شصت و هفت جنگهای عربستان  
و تا کلان (طاهان) و بودان (حزبان) و جفره و من و مصر و در ششاد  
و جیحین یعنی نایب بن بیث به یامد و مردم هر طرف که در آنجا بودند

در میان جنگ با لشکر یان حیدر را بر سر درویش

براستی درستی بر آن یافت که ایگز ز سریش با بیشتر از بر فراتر آن در زمان  
ارون بدیده که نزد بزرگ انکار خود افتاده و در آن جای پستان می گرفته و در  
ارون دانشوری بود و درگ و نه در یان کاسانی بود فرنگه اران می نیز بزرگ  
و در آن نه در بر می پستان کبری گرفته و در گرض باج هرگز سستی و ادب داشته  
و به او پستان را با بیع جز این بود که خود بهره یافت و هم حیدر از بیستان  
اصغان و خشنه و سلسله آتش از او را فرستادند

این بود که در شش سوی ارون

(۲)

گزارش دگرگوشها

که درون ارون می باشد

در جنگی معدلی ارون با شهر یان که بر سر آن بود و نشان او  
نخست گزارش می کردم - دوم گزارش او اندک  
در جنگ دگرگوشها که در روز نام ارون ضعیف است که میان او  
و نیز آنس که بی سخت بر می آمد -  
ارون در آنجا شهر بی خود فرغانه داد که سرور با مالکیان نشاند  
و با شستن در آنجا بزرگانه و لشکر یان در آن داران عالی گشته و در میان روزها  
بودن یافتن بگوشه بهر تا یافت و تا از پرداخته

۱۱۱ تاریخ نامه فارسی

در سال ۱۸۱ هجری (۷۶۷ - ۷۶۸ هجری) ارون لشکری بسیار در میان کرد  
چونکه در می گذشت که لشکر باگشت در سال که در میان زود خود های کویک غارتند که در  
پیمایی به سرانجام (امیرانو امین) با ارون استی که از آنکه وی شوش و اربابان  
بود و با چارند که با رن پنج دو

این استی با بیله نامه در سال ۱۸۶ (۸۰۲ هجری) که امپراتور نیکبور با پاشای  
روم رسید نامه نیز دست به ارون نوشت و از وی باج و سواهی که در میان پرداخته بود  
پیشخ است ۱۰۰ تاجون بر جنگ و لشکر فرستاد

در سال ۱۹۰ (۸۰۶ هجری) ارون بر (سیکولوس) فرود و فرود رفت  
و امپراتور اجازت که گذشته از باج کشوری خود و در میان شاه نیز با زبان باج  
چرند - در سال که بی زنت (زینب بنت علی) فرستاد ارون دست به لشکر او را  
شکست دادند و هر شب در میان نازی از جنگ رویان گرفت

بازه از نوسه گان با و کرده اند که میان ارون و دشمنان پرست  
- میان می بیند بود و هر یک را در باخت گیری یکی نماینده بود (۱) هر آنکه  
فرستادگان نازی در این باره چیزی نوشته اند

در میان ارون و امویان اندک نیز میان پرستی نمود  
تا به هم باشند زیرا عباسیان بسیار در روز اشعریان شمرده و سزاوار می بود  
که فرنگه از اموی با بهر شش و نگاری خود بنید برند

زمان با ارون بود که در پایان باختر با شاه نوری پیاده که در آن  
اورا (اورسی) نام دادند

(۱) بیک اورا می نام می سوز و با در قاری است. ان نیت لا در صق (به روز اورد) در اول  
عرب نهد و در کون کار برده و در حق نقل (فرنج) داده است. کار کویک از اوست. است  
انکه در می بیند که گشته است



ادرس بن عبدالباغی بن حدود که دستاش گشت برادر بود و ما نم که  
 از جنگ (فخ) گریخت در مصلحت و اربابجا سوی خوزستان رفت  
 و کردی از بربریان اربابجا بدو برستند ۱۳۱ و در ایام نخستین بار خیزد  
 شد و شویاری علیان در آنجا استراحت کرد و  
 بهمان وقت ضحای میگویی در آنجا که برآمد ۳۱ که از آن (فرمانروای)  
 اعلیٰ نامیدند و ابراهیم بن اعلیٰ سمران دوران بود  
 در آن سمرات گشتش با کسور اورسیان برستند و چسبید  
 خاشاکه چایران در سال بعد دستها و چهار تیمی را برگزید و بران گشت  
 که این وقت ضحای را استوار کند ایمان او و ایمان ادبسان شوری ملکانش  
 پس برانند که آن کشور تازه نیز گرفت و با و شاهی یافت  
 جز آنکه (ضطرب) را بنام (ارون) خوانند

(۳)

سه تن جانشین

اینک باید برگزین گویی که در آن در باره خود کار برد یا دور  
 شد و در ایامی که در این راه بدو روان می رسید و نه گاهی مسلمان ابراهیم  
 بخوبی نشان دهم

(۱) خرد سمران - (خرد سمران) مغرب  
 (۲) ارباب (آقوئی) نام سمران و افسر که او را بهت شایسته است - کله اندا و دهایی  
 (۳) اعدایا (سمران) نیز خوانند (مغرب) است - اعدای نام قبایل بربریان است که در سمر  
 ناس (که در مغرب است) گوشت و نه آن (صحنه) جمع دانست  
 (۴) خرد ضحای - حکم اعلیٰ

ان کردارند و ما این بود که فرزندان خود (آمین - نامون - فاسم)  
 کی با پس از دیگری جانشین کرد

در بخش تخت از آن نام این سخن یاد کرده و نشان دادم که برگزین  
 جانشین در زندگانی مسلمان فحاشم غری نیست و اگر چه دست و پای یک جانشین  
 چنین برگزیند و دست خود خانه این جانشین را ساری رساند و بی اینک دیگری  
 برانگیزند  
 چه دست در چمن کی کین دیگر رفعت برکت است که این بدگانه  
 گرد آمد و رفت رفت و روش فرزندانی از میان گشته اند و هر کدام نیز از  
 آئین و دادری برآفتد پیرامون کسی دور میزند که از وی سویی برآید  
 و این گام دودمان امیر دستهای برانند و درون آن گشته یار  
 کی با و گویم سوری خود و نه گاهی بر خیزد و در گمان کشور خیزد  
 باس فرستادنی از این سرفرت کی دیگری را گویا نداشت - این سوره  
 از کاج پادشاهی که گشته میان تو و مردم برانند و نشان خواران  
 این نشان گشت و فرزند این از آنکه او را شکر سوری بلندی مانده برانگام  
 زبان آن سر برآید و سید که گشته و در یوم و پیشان اشتهار  
 دیگر خیری راه می یافت

با که جانشینان چند و سخن شنیده ایمان بود و بر زبان آن برکی  
 بی میسر و می یافت که ایشان را بی چون کار از زمان رفته و عجبان را

سزاوار بود که در آن باره هم نوشته باشند تا بر اینها باور نماند و دانسته اند  
 ازین گفتی برنگار نامه در میان عجمی که عبد الملک کرد این نیز نگار کرد  
 و در میان عباسی همان چه مقرر رسانید که عبد الملک در نامه مردان  
 اسیر بسته کرده بود  
 شاید چنان گفت که کردار باورن از گناه عبد الملک بهتر  
 بود زیرا از رخصت امریان بر این فرسیده جز آنکه شتر باسی از یک طرف  
 عجمی بدو دانی بگریخت که او نیز غیب بود و اگر در باورن همه چیز بر اینان  
 و در میان فارسی باز گشت نمود  
 و ترکمان نیز بهر سبب و خصیت خوب با برنج این دور تر گردید  
 و نیز آن گفت که در این گام سزای در سلک آن دوران بر تنگان  
 و گزینان را بجمعید بنگرند و با نیر داری برود جز آنکه بر او میخیزد و او را  
 بر شتر میگرداند و دست می انداخته  
 آنچه باورن بگریخت برای آشکاریت و شاید این کار  
 باید و باید بوده است که مان بی نیرم جز آنکه در راه پیش است بی  
 آنکه کج غیبیان دست اندازی سرای باستان این امر ساخته شده بود  
 و گمانی که در میان مردمان عجمی بر این انگشت نگار اسیرانی براری  
 میکرد. فراموشی غیبه و روش کار او نیز از روی کردار او نشان بر این  
 ساخته شده از ایرانیان بر روی میگرد. و دم آنکه زمان غیر خود را  
 گزینی در انداخته چه را در میان وجه آنکه آن مافوق از این امر است  
 و در آنکه در دوران مطلق در راه و در میان طرف و در آنکه آنکه در آن  
 این صفت در میان ایرانی که با آنها را عجمی میخوانند از شتر است

شاید اگر آن دور در این نیز باورن بر این نیز نگار کردی دست نبرد و بی سزاوار  
 (معدی) چرخ همین که در این است برود و از کار او می بینی آنچه بود  
 بر او ش (چنانکه گشت) دست هر که نه ستم یازید و جزئی مانده بود که او را از  
 جان نشینی برانده اند  
 شاید بگویند باورن همان باره پیش نمی کرده اگر است جانشین  
 بر گزید در برابر نیز میان و باید بر نهاد که بچک بر گزید می خواند ستم کرد  
 این سخن است که باره گفته شد و چرا که میان او در برابر زود کردن  
 اندیشی نیست و آن مردم را با این می باشد و هر که است اینی مانده است  
 که با پیشین به میان نیز بر گزید است و در میان مردم زود شده است  
 باید در نامه نگار و چنانکه پیش این سرگشته بودن یکی این عدول این سخن  
 یاد شده و داور می بختری این را گزید این برده را نیز از باره و بهار نامه  
 بچی که خود هر که بود بود و در استیم  
 گزیده از این این با لکه عبد الملک در میان این پیش نمی آید با بماند  
 بود؟ کجا این گروه می با سوزند و افتاد  
 ما بر این باورن را که بهوش با گناه می توان بر کار است  
 اکنون سزاوار است که نشن بستم چگونه این کار روی داد  
 داستانش را در این باره و سخنان بسیار گفته اند از آنجا می آید  
 در سال سه و دهجا در ج فصل بر می نویسد که درای گزینی





پس از آن راهی از آن بران شد که آن میان در خانه کعبه است که با بیدار  
 یاری کشن آن نماند تا برین آنگه که کرد و محمد امین و عبدالله مکنون را  
 بسیاری از سر کار گمان و وزیران و دادوران او خود کرد و در تمام حق و سبک  
 را با لشکریان خوانده خود در (رقه) که آنست و پیش قاسم را با کربن  
 از افسران لشکریان به (شیخ) فرستاد  
 و چون پیشتر خود را بجا آورد و در کار خود بفرستاد یکی نام امین  
 دیگری نام مأمون - در نامه امین نوشت که با بیزمان خود بسته در  
 باشند و آنچه را لایق فرستاد مأمون است اذان او بشمارد - در روز  
 مأمون نوشت که از این لشکری امین گواهی میداد و بیایان خود او  
 باشند - سپس آن برود با مأمور کرد و مأمورین بزدن و دادوران سبک  
 و خدا و فرستادن را بران گواهی است و فرستاد او که از او در باقی  
 انصاف - تا ویرانه - کار گذارن و در با مان ان خانه را نیز فرزان داد که  
 در کلباتی آن کمر نشاند

عبدالله بن محمد - و محمد بن یزید بن - و ابراهیم جمعی گویند چون از آن  
 کعبه روانه سرگکان کردان در آن بزدن و شمی را کعبه است و آن در روز  
 در برابر ایشان بفرانند و امین مأمون نیز نشینند و فرزان داد که  
 بالای کعبه میاورند - چون فرستاد این کار را انجام دند از با کربن  
 انصاف و مردم انرا نه گرفتند و فرمایند بر زنده می بود و کعبه و این کار  
 سر کارانی گواهی بود و در یاد خود این میان امین بسته جواب کردید

مردگان با بران دور پیشتر است که میان بران و قاسم بود  
 است نه شمی و سنگاری روند  
 در خانه کعبه است که در آن (محمد بن یزید) خوانده صحن ابراهیم که با بران را  
 چند کعبه شمی بود که در آن زمان بی خبر بودند  
 (۱) ایند بر کعبان بر یک سنگ مسموم و دریا و نیز بودند  
 ۲ - مردی بجزان او در وقت قاسم - داد و وی بود  
 ۳ - کعبه بن (مردان انصاف) چار ساز او شایسته  
 ۴ - جاسس بن محمد بجزان و مبراز او بود  
 ۵ - فصل بن روح که در سرگکان نه داد و - با بیداری وی بی پرورش  
 ۶ - ابراهیم مصلی خوانده نامی مریکاد و راستگر او بود  
 ۷ - باغی او زنده بود که از برادر پیش با و کار بود  
 این نام فراموش است او را در تحت پرسته نموده و سر کار مهران پیشی دادند  
 یکی از کربن نامی ترن غار شاسان (کابور) است که در روز با بران  
 یاد داشت ای چند دارد (ملمود) در باره با بران برین بود و بر کعبه او را  
 فرزان با و کرد و نشاند به جینی او را تا بران تابش کرد که او (مصلی)  
 مودت و استاد و اول از کعبه است که در باره با بران از بنگله - بر کربن  
 مین نشسته است چه که خود را مود که این را موی گویند که استاد و این  
 در باره با بران سی برین بود - در برای قسم او ایاتی نمیداد است که با بیداری











(یک پرست باجهه از کوشه بروم باارمیدم  
 راست باکلفت در دره سگوان مان داد و دست پرست  
 خالدم و اندر دستش بر او حایر و مرانده و نیز مرانده  
 که سیم دزد بران کس باکلفت ازین روز فرود آمد  
 و در سینه جگر را از کله زد)

خاله بران عیار سر فلادوم باو بخشید پس پرست از او سخن می داشت برین  
 انرا زور شا لانه و کرد (۱)

بسی سب خالده مکره و چند روز بریم بزم بزمی که در کوشه بود این بود  
 پرست گفت: گفتار من را بشنوی که از راه رسد (۲)

در آنجا دراز در سخن را تمام گفتیم هر چه بر ما بخت از آن روز پیش مراد  
 داد و با ما سر نه و از هر گز صافش در هیچ نمانست - زیرا که او بود که گفت  
 در روز از جانشین بران داد

طبر در راه دور تر بود و بی گناه سب را آورده تا سر راه رسیدم در آنجا  
 سخن چند گانه آجافش از بهیسه که بر کمان را در پیشرفت این بود گفت و  
 گفتار خود در ایشان در رخ آبرو بگردد اما آن که در کله زد

(۱) شاهانه اطاق سبک در خانه (سایه) است در راه با بر شمشاد  
 (شامه) است  
 (۲) سر بخشنده و با داد و بخش نام

آه بخش نامی کله در کوهن می دران گفت  
 کسب در کس فرقه می باجمله - سیم کوهن بود در او را فراد گفت  
 پس با خازاره بدو گفت در بر این فرقه سینه را مکتب کافه صحران کمان کرد  
 سبارد - من زود بر سر او خشکیکین بافت

در گفت: بیچی اقران چه کار است؟  
 کس گفت: بنده ام از میم - از بنده من فرود آمدن چه کار است؟  
 در گفت: پس چرا میان من و او هم نرود او را برین می توانی؟  
 کس گفت: من که سیم که صحران کس - اگر چه کس در آن روز پیش  
 خالدم بران است و فرغان در دست او برده بستم چه که او  
 با من با من سب و در فرقه من کمان نگاه بران زمان مکره من این است  
 که در خشم سر برم - سب بران تو دست در پرست با دستم

در گفت: سوهنگام آفرین بر چه کار پرست؟  
 کس گفت: نه بازی را بی گفته و نه در دنیا آن سب در آبی بود  
 در فرقه من فرود آمد که بجز گفت

چرا در آن راه من رسید؟  
 کس در آن راه بران نه در این فرقه است سینه در جاشی با سب در کله زد  
 بیچی ازین گفت: اما سنده بدو گفت: زنه در صحران کله آفرین









این که در نوشتن بیست و نه از این ایام میگذرد  
 (روز ۲۰) بر سر پیشانی کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 چون مردم برین ایام در وقت نماز پیشانی کلاه  
 بر سر گرفته و روز با کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 آنگاه که در وقت نماز پیشانی کلاه و کلاه و کلاه  
 کند تا آنکه در وقت نماز پیشانی کلاه و کلاه و کلاه  
 اندک از این ایام است

بجای آن مرد جسته است که تا آنکه در وقت نماز  
 (روز ۲۱) بر سر پیشانی کلاه و کلاه و کلاه  
 بیخ آفریده اند که بیست و نه از این ایام  
 هر چه است که بر سر پیشانی کلاه و کلاه و کلاه  
 اینها در وقت نماز پیشانی کلاه و کلاه و کلاه  
 خدا! بجای آنکه در وقت نماز پیشانی کلاه و کلاه و کلاه

استند با این بیست و نه از این ایام  
 با این کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 این کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 سال یکصد و بیست و نه از این ایام  
 دو کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

در کوهستان (از کوهستان) که در زمان (روز ۲۲) در کوهستان  
 کوهستان (از کوهستان) که در زمان (روز ۲۳) در کوهستان  
 کوهستان (از کوهستان) که در زمان (روز ۲۴) در کوهستان

در وقت نماز پیشانی کلاه و کلاه و کلاه  
 این کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

فصل بیست و نهم از این ایام  
 در وقت نماز پیشانی کلاه و کلاه و کلاه  
 بیست و نه از این ایام است  
 این کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

در وقت نماز پیشانی کلاه و کلاه و کلاه  
 در وقت نماز پیشانی کلاه و کلاه و کلاه  
 در وقت نماز پیشانی کلاه و کلاه و کلاه  
 در وقت نماز پیشانی کلاه و کلاه و کلاه

در وقت نماز پیشانی کلاه و کلاه و کلاه  
 در وقت نماز پیشانی کلاه و کلاه و کلاه  
 در وقت نماز پیشانی کلاه و کلاه و کلاه

در وقت نماز پیشانی کلاه و کلاه و کلاه  
 در وقت نماز پیشانی کلاه و کلاه و کلاه  
 در وقت نماز پیشانی کلاه و کلاه و کلاه

صوفی نسیه ، اعدان و کمال کسند و صفی درشت مکاره کشند و لشکر را صحنی بر می بگردانند  
 نیز نسیه ، فخر بر می که فرزانان خرد و با مردم بجز به منفرد و کارهای  
 پس بکسایتم داد ، چنین حرکت سرگام ، کار و کسب ساخت  
 قلا رود داشت و ... بخا خنده با خنده ، اشرف حق او را می خواند و در ...  
 مردان اخصه در آن راه او است و دست و پا نشدند و اسب خستند و در ...  
 در فضل با پیش رفت سلم خایر نیز در راه بجز در ...  
 برکت هم همین شود و عاقبت در میان در ...  
 فضل همین از عاقبت بر می است جز او هرگز ...  
 مردی از ...  
 زنگ از فضل در هر جا فرستاد که می مهر  
 در هر ...  
 یک کس است ، هر کس در آن است در ...  
 بر ...  
 پس چه در ... فضل است که است  
 بر ...  
 پس ...  
 در ...

۱۱) قورامو نم باکی مارواه انهر  
 ۱۲) بخا خنده نم فرامد باقی و زار بود بخارا و اشرف حق (چون که در ...)  
 کتیب نام او را بخا خنده (نوشته است و در ...)  
 کتب مشهور ...

فضل با در پیش آوردن اندر نه حاد و در پیش خود هر کدام با در گشت در ...  
 خود با مردم گمان با نسیه و افسان نویسنده گان او را می خواند و در ...  
 قریب این را می نمود - در آن روز بزرگ هزاره و الفصد بود ...  
 باز کرده اند شد ، مردان اخصه در آن راه می گویید

خدای با سیاست و فضل با کار داده و مقصد میوه بود  
 در هر روز از این است  
 در روز زشت و چون سخ خورشید در میان باقی گریزند  
 لشکر خان از هر صحن بر می آید  
 فضل فدایت گشته را از ارام کرد و در پیش را امده بی ...  
 ساخت ، دست داد و در پیش ملاز که در ...  
 بر ...

فخرت شاه در راه گمان ببرد چندی که در ...  
 بر مردم از این معنی برتر است  
 بر میان همه این فرقی و در نسیه برده است از ...  
 این است بر ...  
 و از نسیه گمان است و باید این است از ...  
 گشته همه را و لشکر گشت فدایت

۱۱) یکسوی و الفصد در ...



در سال که دستاوردت ایان نشی بر کرده در این است بر لذت شده و بجز  
برگی گشت چاره نیست من را تو می بینی و شکستیم بر دم از آن نزد گذر  
ساخته نیست چه گشت جان بشناخت و در آن سپاه بیاخت در روزگار  
افسان بجا نبرد و سپا نه چون تو شکستیم سپه مردم با نزهت و کوشش و آه  
و بنده را با بنده و نشی کرده جز آنکه در آن و در آن کینه در سر و در  
نظار افتد - صفر می کشد بر شمشیر و ساسر و دست و آن بر آن در راه  
بیزیر کرم است بوی با کرده و بجز کرم

آتش در دستم شد زهر در دلم گوید  
گفت اگر از این چنین پیش تو خواهی شمشیر

هر در شد از دل لنگ از ناله گوید

صبح ختم زاده شمشیر خالکان آمد گوید

آن خنده تیره در هر خورشید نیاید

تا کمان در بر هر که را که بجز کس

که بر سر گشت از در در با کوه

گر نیش خست او در پیش شمشیر

آنچنان فاشتر شد آتش در گمان درین

باری هر آتشی بزم او ماند خوست

دروان بر کمانه آن بکمان و نیش شوق

جعفر از آن بکمان در باره بر بجز کس

۱۱۴

چون شام ایام گریه صفر بر آن روزمان آنجا حسین بن علی بر گریه و خود بنوازد انگشت  
۱ درون پیش از پیش بر اگر می داشتند پیران نمود

بگم ویدار ، صفر ایام ۱۱۴ گشت دستاوردت ایان نشی بر کرده و خود بنوازد انگشت  
سخنان بر او اینجا با او در شام زرا شمشیر از من و بر زانی صفر را بجز کس نمود و این پیشانی  
از این نوشتن میدهد

طبر سر کرم چون صفر بیدار ۱۱۴ در آن کلبه شب سخت است از بار صفر بیدار  
در باره پیش از دست گشت

فدا شد و سیاس ای امرا که آن روزی مرا بر آورده و از دردم بجز بر آورد  
در آن روز که گشت آقا و بر بر سر خود سر زده شام چه کله درین  
سفر زهر صحن از قوه شده جا کرم بر باره تو با یاد گوید

شاید کینه کنان بود در روز شام از اوله تا کلام نامه و درین  
تو ایام گشت بر سر شمشیر در آن ایام که این میانه در روزی تو کن  
سخت نگردد روزی آن روزی که شام ایام سیاس گم در آن شام  
بشتم هر روز آن با کشته داد و با کشتن شام تو که درین  
در گشت شام

بنیادی هر روز از آن دست هر که کله کله در پیش آن به بند بر  
خوشتر و خاتم چه نیرا تو در پیش من بر کله بر کس و در آن روز که  
ایر از او در کاشته بر تو با بنده با برست صبا بر کله کله ای نام مردم با

تو با بنده ، مردم آنرا بر تو داد و هر کشته صبا به کاشته به  
بند بر کله شام برین نام آن شام بر آن تو در شام فاشتر و در آن

در بر کله از کوه سبستان و در جرم با بنده با نعم  
آنکن بر جرم با بنده و در شام شام شام شام شام شام شام  
تو در شام شام شام شام شام شام شام شام شام شام شام





عبد الملک بن صالح که یکی از مشیخانی بر می بود  
 آرام باش برین بند جامه شراب دور زود رنگ با او را  
 و آرد بر او آرد از کجا هر است بود علی از نزهت کافیه و لا عش عبد الملک  
 صالح بن علی بن عبد الملک بن عباس بود در آن روز برای پسر از بر علی شافق  
 این عبد الملک مردی بود از راه کافیه می آمد و چون به راه رسید  
 مردی از آن راه کافیه که به هر دو راه می رسید و اگر از صفت فرزند او  
 می بود با او سخن گفتن می یافت هر گاه که نیت برست و با او می خورد و میزبانی می نمود  
 خلاصه بر می این صالح را از آن صالح یافت پس در راه کافیه بر آن  
 بنام آورد  
 چون صالح در آن صفت می از شرم با خود می خندید و هر چه می شنید که در  
 دریافت بر آدم تا نشنیده است این کار کرده است و عبد الملک نیز  
 چنان نمی راست بود و بر کسی را شرفین یافت و است که با جای بی  
 و جای گری می است و دریافت هر چه با او می شنید  
 پس هر وقت که گفت چیزی است و باکی تمام چون به چهره است  
 برای سر تر خفا می یازد و جای بر زید  
 پس جامه بر می پوشید و بگذرد و خوشتر می کرد و است از او خودی می بود  
 نیز به می شنید از آن تا است می بود  
 صفتش از آنکه هر سینه شد و هر گاه که است از آنم یاد کرده و کار بر سینه  
 که با آن کاری هر گاه می است ؟  
 صالح گفت سبزه زان زدم و در هر عالم چون نه آید آنرا

مرا بر او رساند : نخست بر او زدم بعد کلام  
 هم در ششم هر چه از آنم از دای نشسته تا بر گزید  
 سرم بخورم و صفت میم را بداند ای خود سر فرزند نام  
 صفت گفت همه ما بر آورده ایم و در ما اگر بن سبزه نشسته بودیم  
 میسر کردیم وقت صفت از بر می او را دم و میسر می این از آنم از بر می او را میسر  
 است (سبزه را از کف است) اکنون نمی از آنم از بر می او را میسر می او را میسر  
 عبد الملک ساکنان بر خاست و میسر است  
 چون سبزه خود رسید او فرود آمد که صفت بر او را دم (یک سبزه) از ستاده است  
 و روز دیگر صفت از او را دم نشسته و میسر است و با او میسر می او را میسر  
 و خان بر صالح با بر سر میسر کرد و در خرفه و در خرفه و داد  
 گفت هر صفت از او را که با او بر آن سبزه نشسته و در صفت از او را میسر می او را میسر  
 و در او را دم در آن سبزه نشسته و در صفت از او را میسر می او را میسر  
 و در آن روز این سبزه نشسته و در صفت از او را میسر می او را میسر  
 بد است هر که سبزه نشسته است که هر گاه با او از بر می او را میسر می او را میسر  
 در صفت از او را میسر می او را میسر می او را میسر می او را میسر می او را میسر  
 می خودی ترند از آنم اول !  
 سخن این که نشسته است ایچو از بر می او را میسر می او را میسر  
 از جمله او را میسر می او را میسر می او را میسر می او را میسر می او را میسر  
 این است که خاندانی نام میسر می او را میسر می او را میسر می او را میسر























نزدیک خانه پسر زلفه در کت ای در این کتیک بیستی ؟  
 کتیک ! در کت در سر این کتیک بیستی ؟  
 نه در کت من خانه ام چه که کتیک در کتیک بیستی ؟  
 هر که در کت سلطان و در کتیک بیستی در کتیک بیستی !  
 بازم تو کتیک بیستی ؟ بازم کتیک بیستی کتیک بیستی ؟  
 کتیک بیستی ای من کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !  
 بازم کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !  
 ای کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !  
 بازم کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !

مردم این کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !  
 کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !  
 کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !  
 کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !

که بعد در آن بسیار که در کتیک بیستی کتیک بیستی !  
 کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !  
 کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !

ای کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !  
 کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !  
 کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !  
 کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !  
 کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !  
 کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !  
 کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !  
 کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !

ای کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !  
 کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !  
 کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی کتیک بیستی !







فصل نهم

دانش و دانشوران

دامد ترجمه قرآن لغت امین پیش

(۱) درآید

برای آنچه در راه مأمون فرموده است که در راه دانشوران  
و در راه مریه و باریست آن سخن چه برآید که بهر سخن برآید  
بجای آن که گویند هر زمان در صورت سعادت شکر بیشتر برآید  
الطیفة و نیز این که سعادت در شایع آنکه از زبان و باین  
مصران و بندگان و پارسیان و یونانیان و رومیان همگی این سعادت  
ما را سینه است تا بدین که گویند است عرب از طرف زبان برآمده است  
شیر این است که گویند تا آنکه از طرف زبان برآمده است

بمکانی که در هر وقت جا را باین مأمور است هر وقت برای خود  
یا آنچه هرگز نکند در شان و نموده اند برآمده بود چه در درگاه  
گوازش بر زبان برآمده در وقت تا باین پیشان در آن است  
نیز در امر هر چه چون در راه مأمور است در وقت است سخن  
که در این ملامت در سخن هر وقت نموده اند که ملامت سخن چنان است  
و در سخن در ضمیمه آن زبان برآمده در وقت ملامت آن در سخن او بیشتر  
یا یافته است تا باین که اگر در وقت در راه مأمور است که هر چه در وقت  
در وقت در صورت مأمور است که در آن همان معارف بود و در وقت در وقت  
اندک که بهر کمال رسید و نیز که بسیار باشد به

این نیم در کتاب سعادت می آید که در این زبان هم که مبر  
و نظیر آن زبان و در هر کلامی که در آنجا را عبادت و تعظیم زبان آن است که  
از زبان برآمده است در وقت عرب مأمور است که از زبان برآمده است  
بمخبر الله که است  
این زبان نیز تا به دست هر سعادت بر زبان نیز چنان بود هر آن که از  
خزانه و تا چنانچه به دست نیز از آن زبان این است که سخن گویند که چنانچه



در جسدان برگ بران بگویند که در هر وقت که در میان وقت  
تاریک نشینان درین ایام میزند چون این سخن برتر برده  
دانش و سبب گفتاری بر سخن از آن و در هر وقت که  
پسین وقت عرب میان وقت و آنکه در ایام آن که در هر وقت

(مبدا) ترجمه

در هر وقت که در ایام آن که در هر وقت که در ایام آن که  
تاریک نشینان درین ایام میزند چون این سخن برتر برده  
دانش و سبب گفتاری بر سخن از آن و در هر وقت که  
پسین وقت عرب میان وقت و آنکه در ایام آن که در هر وقت

این عالم هرگز و خستین سخن در هر وقت که در ایام آن که  
در هر وقت که در ایام آن که در هر وقت که در ایام آن که  
تاریک نشینان درین ایام میزند چون این سخن برتر برده  
دانش و سبب گفتاری بر سخن از آن و در هر وقت که  
پسین وقت عرب میان وقت و آنکه در ایام آن که در هر وقت

در هر وقت که در ایام آن که در هر وقت که در ایام آن که

بعضی سخن در هر وقت که در ایام آن که در هر وقت که در ایام آن که  
تاریک نشینان درین ایام میزند چون این سخن برتر برده  
دانش و سبب گفتاری بر سخن از آن و در هر وقت که  
پسین وقت عرب میان وقت و آنکه در ایام آن که در هر وقت

در هر وقت که در ایام آن که در هر وقت که در ایام آن که  
تاریک نشینان درین ایام میزند چون این سخن برتر برده  
دانش و سبب گفتاری بر سخن از آن و در هر وقت که  
پسین وقت عرب میان وقت و آنکه در ایام آن که در هر وقت  
این عالم هرگز و خستین سخن در هر وقت که در ایام آن که  
در هر وقت که در ایام آن که در هر وقت که در ایام آن که  
تاریک نشینان درین ایام میزند چون این سخن برتر برده  
دانش و سبب گفتاری بر سخن از آن و در هر وقت که  
پسین وقت عرب میان وقت و آنکه در ایام آن که در هر وقت









































ایمان که در پیش جگر نهاده و در کف است

و صدکهاست در کف

در کس عینش که در دست نهاده از سر آفت جویست  
در کس آن که در جگر نهاده و در کف نهاده

تاج حضرت را در جگر نهاده و در کف نهاده

بسیار که در کف نهاده

نفره جگر که در میان کف است

نفره جگر که در میان کف است

از آن برده جگر که در میان کف است

که در کف نهاده و در جگر نهاده

هر که در کف نهاده و در جگر نهاده

که در کف نهاده و در جگر نهاده

که در کف نهاده و در جگر نهاده

که در کف نهاده و در جگر نهاده

کس که در کف نهاده و در جگر نهاده

که در کف نهاده و در جگر نهاده

مهر و طلا در کف نهاده و در جگر نهاده

بسیار که در کف نهاده و در جگر نهاده

بسیار که در کف نهاده و در جگر نهاده

بسیار که در کف نهاده و در جگر نهاده

بسیار که در کف نهاده و در جگر نهاده

بسیار که در کف نهاده و در جگر نهاده

بسیار که در کف نهاده و در جگر نهاده

بسیار که در کف نهاده و در جگر نهاده

بسیار که در کف نهاده و در جگر نهاده

بسیار که در کف نهاده و در جگر نهاده

بسیار که در کف نهاده و در جگر نهاده

بسیار که در کف نهاده و در جگر نهاده

بسیار که در کف نهاده و در جگر نهاده











این کجاست بر این صفت خیره خنده درون بچینه و لوله خوشی که  
بسم بختینه

سعیان بزم انداخت هر آرام بهی آفتاب بر این  
خانه در زوکی بمله نوح بر طبله در شب از دوست بران  
عقله را کند به درون بر است بر ملک هر تکران باشد این همه  
اوله نشسته نام بر شاه وقت است طاعت است حق را در آن  
ارام سر کنگ از این برگاه صبر در دم بیانی تو خسته  
باشد و صبر نموده باش تو کنگه در وقت خدا که است در  
این همه در سخن پیش از هر که هر که در هر دم که در سخن  
در آرامت که در صفت اول تو صبر در دم که در هر گران است  
با در صبر در هر صبر در هر صبر که است هر که در هر  
در دم صبر در سخن که در هر که در هر صبر در هر  
یا در صبر در دم که در هر صبر در هر دم که در هر  
در دم در هر که در هر صبر در هر دم که در هر

در صبر صفت در هر صبر در هر صبر در هر صبر

سخن و آرزوی که در هر صبر در هر صبر در هر صبر  
گفت در طراوت کلام در کلام بر این نشانه صفت  
نمزد این سخن نشانه صبر در هر صبر در هر صبر  
فرمان تو را بر این است در هر صبر در هر صبر در هر صبر

(۵) شعر شاعر

باز تو را سخن زده گمان در صبر صبر در هر صبر  
صبر است نشود صبر عبادان که در هر صبر  
در صبر صبر در هر صبر در هر صبر در هر صبر  
تا است نشود صبر در هر صبر در هر صبر در هر صبر  
که در صبر در هر صبر در هر صبر در هر صبر  
بیش از همه با آید صبر در هر صبر در هر صبر  
یک نشود صبر در هر صبر در هر صبر در هر صبر  
یا نشود صبر در هر صبر در هر صبر در هر صبر  
تا ز صبر در هر صبر در هر صبر در هر صبر  
گفته





گفتم بود با پیش رخساره

نقد آن سحر اوردت در روان ای خفته  
مکن بی زلفه با کیم خاسره عدو که از زلفه در سینه  
دخمه راه در ستایش مهر ساقه بوجله مهر با سینه  
شادکام نام مروان ای خفته شادکام  
مهرکوت و آن سحر در زلفه زلفه گفتمی :

زمن زلفه چون تهر سراسر

کاشم هر یاس از زینت روح  
مرا برست یمن کج عزت از مهر  
در دادت و بر سر گشت از زینت کج

(۱) مروان بن الحنفی هم خاسره در ایوان بود  
مهرکوت ترا اندام بدین مروتش حکم و قدرت از پیش در سینه است  
۲ من زیارت علی - آفتاب الیمامة صد معنی نقاباً الا زید به زوال  
و ظناً این کمال بدین و قد صبا انشال بلا والا

مکن هر کمان تو داد و دست از زینت مروتش

باید کوله ؟ میدانم هر که بر تو جز کلام الله  
کلیک و جسدان شان الله هر با سحر و کجوت از زینت مهر با سینه  
سالی بران گشت مهر سحر و زلفه زلفه گفتمی  
حیدر آوکیه مروان قصیده بر ساقه بوجله مهر با سینه

(دست تزل) (باز عجز با زلفه دار و کوه در مهر کوه)

دختم با بدله از پیش تو  
دم از بود در راه مهر و زلفه است ابد است  
کج منزه بر تو مهر با سینه ای سحر  
ای سحر است فوج سگان از پیش تو  
و آن کج منزه ای است هر با زلفه از افکار  
مهرکوت ؟  
و آن سحر در سحر و زلفه کوه  
دوست در دم زینت کوه  
انگوه آنحال که میراث از زلفه  
است در سحر است (در سحر کوه)

در این کلام مهر بر سر جان نهاده چون شمشیر برت پهن آید بر سینه  
این قصه چه بیتی است در دلگفت صحبت  
مهرقان در صد منزلدم او صد بدید

از کنگره - و قبح برین آید ، در دهه در روز که در آن  
در گمان لبست نه بود که در کنگره ، در وین بر آن  
نیز است نشود بر این صفت سیاست فو اتر هم بر آن  
در آن کنگره ، بر این صفت ، بر این صفت ، بر این صفت  
در این کنگره ، بر این صفت ، بر این صفت ، بر این صفت

شدت است هر چه در آن کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره  
در این کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره  
تو در آن کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره

این صفت است که در آن کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره  
چون که در آن کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره  
در این کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره

ان صفت این بود -

با کنگره ، بر سر جان نهاده ، تا شمشیر بر سینه  
کنگره ، تا شمشیر بر سینه ، تا شمشیر بر سینه

چون که در آن کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره  
در این کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره  
در این کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره  
در این کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره

من در آن کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره  
قطع السیف دارغ السوط حسن الاتری فوق ظهرها آمنا  
ساخته شده بدان در آن کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره  
چون که در آن کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره ، در آن کنگره



این صوفی عهد بر این علم غیبی است  
 زیرا علم عالم رگت در فرج زود  
 او تیر ششم تنه این اورد  
 قمار تعبیر با غیبی از علم حیرت  
 هر چه از این شتر  
 فراموش کن هر چه گوشت گوشت  
 و نه است هر است با هر چه است

بار من در این غنچه گاه رنده  
 بر تو و بجز رویه در گشت دست و رویه

ماست به در این وقت به این صفت در من علم غیبی از آن اورد

در وقت این گشت من که در این کو

اینکه غیبی گشت در هر وقت غیبی

بیشتر گشت زود در وقت غیبی

بسیار که در هر وقت غیبی

هر چه! قمار شده به هر چه در گشت

تا با یکدیگر تو آید

شعره است در حال غیبی هر چه در هر وقت غیبی که از آن است

هر یک از صفا در در باره شعرای غیبی است و در علم در این گشت

مستند است با او که با او گشت است زود آمدن این غنچه

سهم مگر با او نیست و هر چه در هر وقت غیبی که از آن است

گشت هر چه است

بر همین نیز در در باره شعرای غیبی است و در علم در این گشت

این شانه در قاضی در این گشت

است که در گشت در این صفت در هر چه در هر وقت غیبی که از آن است

است که گشت در هر وقت غیبی که از آن است و در هر وقت غیبی که از آن است

مستند است با او که با او گشت است زود آمدن این غنچه

سهم مگر با او نیست و هر چه در هر وقت غیبی که از آن است

گشت هر چه است

۱۱۱ علم غیبی در هر وقت غیبی که از آن است





چه بگرد جز آنکه در اطراف مکه آن پادشاه  
 بی آنکه شکر کنی بر او بر او شکر است  
 بر این که با او  
 شاه لود است که از آن شاه است که میام  
 در دست من کوه ترکان است و بر آن خان  
 او که در نیم  
 اطاعت من است از این بر این بجز در آن است  
 در کوه است

ساربانان را که از او بر او شکر است که در این  
 که در آن است

همه بر آن اخذ و عرب و ایرانیان بسیار بر او  
 مسخر کرد و ساقی با او است و می خشنید از او که  
 در آن است که در آن است که در آن است که در آن  
 حاضر بود که آن است که در آن است که در آن  
 آن است که آن است که در آن است که در آن  
 این است که در آن است که در آن است که در آن

بود پس

آن در مکه است که در آن است که در آن  
 بر آن است که در آن است که در آن  
 در آن است که در آن است که در آن  
 در آن است که در آن است که در آن  
 در آن است که در آن است که در آن  
 در آن است که در آن است که در آن

در آن است که در آن است که در آن  
 در آن است که در آن است که در آن  
 در آن است که در آن است که در آن  
 در آن است که در آن است که در آن

گوی که در آن است که در آن است که در آن  
 در آن است که در آن است که در آن  
 در آن است که در آن است که در آن  
 در آن است که در آن است که در آن

# فهرست

## فهرست جلد اول

صفحه	فصل یکم از صفحه ۱ تا صفحه ۱۳
۲	حدیث اسدی در امین
۵	فرماندهای بکرده
۶	شؤون حصه و سهم است
فصل دوم گفتگوش در میان خلافت و پادشاهی از صفحه ۱۳ تا صفحه ۳۱	
۱۳	در امین
۱۵	در ارتقا
۱۶	رای سگان
۲۱	معارف
۲۲	سیاست معاریه
۲۵	مناهی جاتیان
۲۸	معارف و سیاست مکیان اول
فصل سوم سیاست معاریه و جاتیان از صفحه ۳۱ تا ۵۵	
۳۱	در امین
۳۳	دسته بنابر اهراب
۴۷	کارگاه لایان

اهتمام بر این نصیرت بر آن بود که در حدیث است چون حدیث بکرده در حدیث ان برگ  
به یاد محمدان در حدیث ان برگ  
بر کار. هر دو حدیث در حدیث است و در حدیث است

جزای و کوشش در حدیث است و در حدیث است  
در حدیث است و در حدیث است و در حدیث است  
از حدیث است و در حدیث است

فرجام جلد دوم



# فهرست

## جلد دوم

ص	فصل یکم سیاست محضریاس ارس ۵ - تا ۱۰
۵	درآمدن
۵	مؤلفه‌های یک
۸	پیر و انان الائی
	فصل دوم تعقیب عرب و کردان از اوگان ارس ۱۱ - تا ۱۹
۱۰	درآمدن
۱۱	تعقب
۱۳	از اوگان
	فصل سوم دعوت عیسی ارس ۲۰ - تا ۲۶
۱۹	درآمدن

ص

۴۲

۵۱

مراعات دین

سوسن کاری برب

فصل چهارم از ص ۵۵ تا ۶۲ (مغایین)

۵۵

۵۶

۶۰

مخالفات ادنی مقدمه این مقدمه

خطوط روزنه‌ها و جملات شریفه و پدید

مصدقات ایرانی و غیره

فصل پنجم از ص ۶۲ تا ۸۸

زندگانی علی و ادبی در عصر سوسی

۶۲

۶۴

۶۵

۶۸

۷۱

۷۲

۷۵

۷۸ - تا ۸۸

درآمدن

علم و ادب ایرانیان و یونانیان در دوره سوسی

تجزیه ادب در دوره سوسی

نقد و خطابه

زیبایی

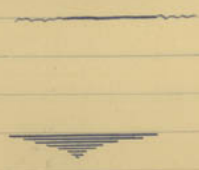
کلیات سوسی

غزل

اشعار سیاسی

فصل دهم ادبیات زمانه نورنگ ۱۵۰ تا ۱۹۲

۱۵۰	دانش
۱۵۳	نظری
۱۶۱	زیست‌نگار
۱۶۷ - ۱۷۹	نورنگ



۲۱	دست‌العباس و رسم
۳۰ - ۲۶	فصل چهارم ادب و اسرار
۴۳ ۳۱	فصل پنجم ادب و اسرار
۵۰ - ۳۴	فصل ششم موهبی
۶۱ - ۵۱	فصل هفتم مادی
۱۴۰ - ۶۲	فصل هشتم مازن الزند
۷۵	گزارش‌های
۸۸	گزارش‌های
۹۰	سازمان
۱۰۰	برگهان
	فصل نهم دانش و انواران از ۱۴۰ تا ۱۴۸
۱۴۰	دانش
۱۴۲	ترجمه
۱۴۸	علوم عمومی



